فلان نماز را در فلان وقت بخوانید و فلان نماز را در فلان وقت بخوانید. و هرگاه وقت نماز فرا رسید، یکی از شما اذان بگوید و کسی که بیشتر قرآن می داند، امامت دهد.

از ایوب از ابوقلابه از عمرو بن سلمه روایت است که می گوید: ایوب گفت: ابوقلابه به من گفت: آیا عمرو به سلمه را ملاقات نمی کنی و از او سوال نمی کنی؟ ایوب می گوید: پس او را ملاقات کردم و از وی سوال کردم که گفت: ما کنار آبی زندگی می کردیم که محل عبور مردم بود. سوارانی از آنجا عبور می کردند و ما از آنها می پرسیدیم: مردم را چه شده است؟ مردم را چه شده است؟ این مرد کیست؟ می گفتند: این مرد گمان می کند الله او را به عنوان پیامبر فرستاده و به سویش وحی می فرستد. و یا فلان چیز را به او وحی می کند. و من آن سخنان را به خاطر می سپردم و گویا در دلم جای می گرفت. و اعراب منتظر فتح مکه بودند تا مسلمان شوند و می گفتند: او و قومش را به حال خود بگذارید، اگر بر آنها پیروز شد، پیامبری راستگو است. پس هنگام فتح مکه، همه ی طوایف در اسلام آوردن از یکدیگر سبقت می گرفتند. و پدرم قبل از قومش مسلمان شد. و هنگامی که نزد ما آمد، گفت: به الله سوگند من از جانب پیامبر برحقی نزد شما آمده ام که می فرماید: «صَلُّوا صَلاةَ كَذَا فِي حِينِ كَذَا، وَصَلُّوا صَلاةَ كَذَا فِي حِينِ كَذَا، فَإِذَا حَضَرَتِ الصَّلاةُ فَلْيُؤَذِّنْ أَحَدُكُمْ، وَلْيَؤُمَّكُمْ أَكْثَرُكُمْ قُرْآنًا»: «فلان نماز را در فلان وقت بخوانید و فلان نماز را در فلان وقت بخوانید. و هرگاه وقت نماز فرا رسید، یکی از شما اذان بگوید و کسی که بیشتر قرآن می داند، امامت دهد». آنگاه دیدند که کسی بیشتر از من قرآن نمی داند زیرا من قرآن را از سوارانی که نزد ما می آمدند، فرا گرفته بودم. پس مرا که کودکی شش یا هفت ساله بودم، امام قرار دادند. و من چادری به تن داشتم که هنگام سجده جمع می شد. به همین خاطر، یکی از زنان محله گفت: آیا عورت قاری تان را از ما نمی پوشانید؟! آنگاه، پارچه ای خریدند و برایم پیراهنی دوختند. هیچ چیز مرا به اندازه ی آن پیراهن خوشحال نکرد.

[صحیح است] [به روایت بخاری]

ایوب سختیانی می گوید: ابوقلابه جرمی به من گفت: آیا عمرو بن سلمه را ملاقات نمی کنی و از او در مورد احادیثی که حفظ دارد، نمی پرسی؛ ایوب می گوید: پس عمرو بن سلمه را ملاقات کردم و از او در این مورد سوال کردم؛ عمرو بن سلمه گفت: ما در جایی سکونت داشتیم که محل عبور و مرور مردم بود؛ و همواره سوارانی از آنجا می گذشتند و از آنها در مورد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضعیت عرب های همراه او سوال می کردیم؛ و آنها در پاسخ می گفتند: گمان می کند الله او را فرستاده و چیزهایی به او وحی می کند؛ و این چیزها همان قرآن بود که از او می شنیدند. من آنچه از قرآن می شنیدم با دقت حفظ می کردم، گویا به سینه ام می چسبید. در این میان عرب منتظر بود و تا فتح مکه اسلام نیاورد؛ و می گفتند: او را با قومش قریش رها کنید، اگر بر آنها پیروز شود، پیامبری صادق و راستگوست؛ زمانی که مکه فتح شد، اقوام مختلف برای اسلام آوردن از یکدیگر سبقت می گرفتند؛ و پدرم در میان قومش اولین کسی بود که اسلام آورد و نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت؛ و آنگاه که از نزد ایشان آمد گفت: به الله سوگند از پیشِ کسی نزد شما آمدم که حقیقتا پیامبر است؛ و خبر می دهد که رسول الله صلی الله علیه وسلم به آنان فرموده است: «فلان نماز را در فلان وقت بخوانید و فلان نماز را در فلان وقت؛ و هنگامی که وقت نماز فرامی رسد، باید یکی از شما اذان گوید و آنکه در بین شما قرآن بیشتری حفظ دارد، امامت دهد». قوم من کسی را نیافتند که بیشتر از من قرآن حفظ باشد، چون سوارکاران را ملاقات می کردم و قرآن را از آنها حفظ می کردم؛ بنابراین برای امامت نماز مرا انتخاب کردند و جلو فرستادند؛ این درحالی بود که آن وقت شش یا هفت سال سن داشتم؛ و لباس کوتاهی بر تنم بود که وقتی سجده می کردم، جمع می شد و عورتم مشخص می شد؛ این بود که زنی از قومم گفت: آیا عورت امامتان را از ما نمی پوشانید؛ بنابراین لباسی برای من خریدند که از هیچ چیزی مانند آن خوشحال نشدم. برای شرط نبودن پوشیدن عورت در نماز به این حدیث استدلال نمی شود، چون بیان حال است و احتمال دارد این مساله قبل از علم آنها به حکم شریعت در این زمینه بوده است.

